



بیدار اندیشی و روشن بینی

سام قندچی

اجازه دهید قبل از هر چیز ذکر کنم که در این نوشتار من هیچ مذهبی و از جمله بودائیسیم را ترویج نمیکنم. در واقع، به خوانندگان پیشنهاد میکنم که فیلم سینمایی "آنا و پادشاه Anna and the King" را ببینند که نشان میدهد چگونه مذهب بودائیسیم به مواردی از ظلم و ستم در تاریخ مرتبط بوده است. همچنین پیشنهاد میکنم خوانندگان فیلمی به نام "آب Water" را ببینند که نشان میدهد مذهب هندو نیز چه فجایع انسانی را تا به امروز مرتکب شده است. جالب است که مانند همه مذاهب دیگر، هواداران فئاتیک بودائیسیم و هندوئیسم هم سعی در ممنوع کردن این فیلم ها کرده اند. مکاتیب دیگر ایدئولوژی غیر مذهبی هم از فاشیسم تا کمونیسم موارد مشابه ظلم و ستم را نشان داده اند. این را نوشتم که روشن باشد هدف من تطهیر یک مذهب یا ایدئولوژی معین نیست بلکه هدف بحث برخی ایده هایی است که بودا طرح کرده است و من آنها را جالب یافته ام.

بیش از یکسال پیش در مقاله ای تحت عنوان "ایران و بیدار اندیشی" [http://www.ghandchi.com/391-Awake.htm] منظوم از *بیدار اندیشی* را به شرح زیر توضیح دادم:

"منظور من از *بیدار اندیشی*، نوع معینی از اندیشیدن نیست، و حتی به فکر کردن هم محدود نیست و نحوه توجه ما به همه هستی است. یعنی منظور من از بیدار اندیشی، بیدار awake بودن، آگاه aware بودن، و به عبارت بهتر اندیشناک mindful زندگی کردن است. حکایت پائین از کریشنا مورتی Krishnamurti، این تفاوت را خیلی خوب توضیح میدهد:

"توجه داشتن attention با تمرکز حواس concentration یکی نیست. تمرکز حواس، بیرون نگاه داشتن است؛ در صورتیکه توجه، که آگاهی کامل است، چیزی را بیرون نمیگذارد، و همه چیز را شامل میشود. بنظر من میرسد که اکثر ما آگاه نیستیم، نه تنها درباره آنچه میگوئیم، بلکه درباره محیط زیست مان، ابرها، و حرکت آب. شاید به این خاطر که ما خیلی نگران خودیم، یعنی مشغول با مسائل کوچک جزئی خود، ایده های خود، لذت های خود، جستجوها و جاه طلبی های خودیم، که بطور عینی آگاه نیستیم. اما ما خیلی درباره آگاهی حرف میزنیم. یکبار در هندوستان من با اتومبیل سفر میکردم. راننده ای بود که ماشین را میراند و من در کنار او نشسته بودم. سه آقای متشخص در صندلی پشت نشسته بودند، و درباره آگاهی بحث میکردند، و متأسفانه در همان لحظه راننده به جای دیگری نگاهش رفته و بزی را به زیر گرفت، و آن سه جنتمن کماکان مشغول بحث آگاهی بودند کاملاً ناآگاه از آنکه بزی را به زیر گرفته بودند. وقتی این فقدان توجه به آن آقایان که میخواستند آگاه باشند یاد آوری شد، خیلی تعجب کردند [کریشنا مورتی، "آزادی از شناخته شده Freedom From the Known"، متن انگلیسی، 1969، ص 31]."

"عبارات بالا نشان میدهند که بیدار اندیشی درباره نحوه توجه به جهان است و نه فقط شکلی از اندیشیدن. در نتیجه آگاهی را نمیتوان فقط برابر با آموختن دانست، همانطور که بسیاری آگاه هستند که سیگار سم مضر است، اما از ترک آن عاجزند. در واقع این حقیقت، چه توسط متفکرین تیزبین شرق نظیر بودا، و چه بوسیله اندیشمندان علم گرای غرب نظیر رنه دکارت اذعان شده است. در رابطه با بودا، حکایت زیر جالب توجه است، که در واقع جوهر تأمل اندیشمندان meditation بودایی را در بیدار اندیشی توضیح میدهد، لازم به یاد آوری است که اصطلاح "ویپاسانا vipassana" که در متن زیر آمده است بمعنی دیدن همه چیز آنگونه که هست، میباشد:

"میگویند اندکی پس از روشن بینی enlightenment، بودا از کنار مردی در سر راه گذر میکرد که آن مرد از تشعشع و آرامش فوق العاده حضور بودا بکه خورده و میایستد و میپرسد: "دوست عزیز، شما چه هستید؟ آیا شما یک موجود زمینی هستید یا یک خدائید؟" بودا میگوید، "نه." "خب، پس، آیا شما یک جادوگر یا ساحرید؟" دوباره بودا پاسخ میدهد، "نه." "آیا

شما یک انسانید؟" "نه." "خب، دوست من، پس شما چه هستید؟" بودا پاسخ میدهد، "من بیدار هستم." نام بودا یعنی "کسی که بیدار است، و این تجربه است، که جوهر واقعی و اساس وِیپاسانا vipassana، یا بصیرت تأمل اندیشمندان insight meditation را تشکیل میدهد [جک کورنفلد Jack Kornfield، "جستجوی جوهر فرزانیگی the Heart of Seeking Wisdom"، متن انگلیسی، 1987، ص 3]."

همانطور که اشاره شد حقیقت بالا درباره جوهر تأمل اندیشمندان، نه تنها بوسیله متفکرین تیزبین شرق نظیر بودا بلکه بوسیله اندیشمندان علم گرای غرب نظیر رنه دکارت نیز اذعان شده است که مفصلاً در نوشته "دکارت و لائیکات" [http://www.ghandchi.com/397-Descartes.htm] آنرا بحث کرده ام که چرا از نظر من ریشه تأمل اندیشمندان دکارت که پایه گذار فلسفی علمی مدرن است، در آموزش بودا نهفته است.

در آن رساله درباره نظریه دکارت نوشتم که او "برخورد مشابهی با اصل cogito (عبارت معروف دکارت که میگوید: من فکر میکنم، پس هستم) دارد که بنظر من معنایش شبیه این اندیشه بودائی است که وقتی سوال کنیم "من کیستم"، دریابیم که "من" آنوقت معنی دارد، که درباره خود *فکر* کنیم. وگرنه، عبارت *خود* به تنهایی مجموعه ای از احساسات، حرکات، و غیره است، که گرچه و واقعیت دارند، اما بیان چیزی بنام "من" بمثابة یک مفهوم concept، نیستند!"

البته ارزیابی من از فلسفه علمی دکارتی مورد قبول عمومی نیست و مثلاً با تحلیل والپولا راهولا محقق بودائی از این موضوع متفاوت است که مینویسد، "...ما نمیتوانیم انکار کنیم که این دیدگاه بودائی [یعنی اینکه هیچ فکر کننده ای در پشت اندیشه نیست و خود فکر همان فکر کننده است] صد و هشتاد درجه در تقابل با اصل دکارتی cogito "من فکر میکنم، پس هستم" قرار دارد [والپولا راهولا، "بودا چه فکر میکرد"، 1958، انتشارات گروو، ص. 26]. برعکس نظر وی، من مفصلاً در رساله "دکارت و لائیکات" بحث کردم که دیدگاه دکارتی نیز به این معنی است که "من" فقط وقتی معنی دارد که ما شروع به اندیشیدن کنیم، در غیر آنصورت "من" فقط مجموعه ای از چیزها، اتمها، و غیره است. بنابراین بنظر من نقطه آغاز دکارت در تأمل اندیشمندان اش که پایه گذاری متد علمی است، همان نقطه آغازی است که بودا وقتی که به معنای *خود* میپردازد، در نظرش است. همچنین برای توضیح بیشتر درباره درک من از عمل تأمل اندیشمندان در اندیشه بودا لطفاً به نوشتار "کنفرانس پرنندگان" [http://www.ghandchi.com/320-Conference.htm] مراجعه کنید.

اما آنچه در این نوشته میخوام بحث کنم روشن بینی است. آیا روشن بینی قابل دسترسی است؟ آیا روشن بینی با علم در تعارض است؟ آیا روشن بینی معادل دیدگاه عرفانی است و نه یکسان با دیدگاه علمی؟

در مقایسه با آنچه درباره برداشت از روشن بینی در میان خردگرایان و علم گرایان غرب نظیر دکارت ذکر کردم، بنظر من در ایران اساساً درک غلطی از آموزش بودا وجود داشته است و بمثابة معادل عرفان و در تقابل با علم درک شده است. به همین سبب از یکسو علم گرایان ما از این مبحث گذشته اند و از سوی دیگر متفکرین عرفان منش ما روشن بینی را در برابر درک علمی درک کرده و بدانسان اشاعه داده اند.

چرا در ایران روشن بینی غلط درک شده است؟

بنظر من درک مذهبی مونیستی از جهان در اندیشه ایرانی چه قبل از اسلام، در افکار زرتشت، و چه پس از اسلام در اندیشه اسلامی، در ایران رواج و تفوق داشته، و از پشتیبانی دولت برخوردار بوده است، و این امر باعث شده است که متفکرین ایران همه چیز را در چارچوب اندیشه یکتاگرایی توضیح دهند. مهمترین مؤلفه این یکتاگرایی اعتقاد به خدائی است که مسؤول این جهان است و در نتیجه حتی عرفا که میخواهند همه چیز را در یک وحدت وجود توضیح دهند، برای انسان این مقام را قائل میشوند که به مقام خدائی میتواند برسد. برای بحث مفصل من درباره دیدگاه فلسفی قرون وسطی لطفاً به نوشتار "مدرانیسم و معنای زندگی" [http://www.ghandchi.com/359-Modernism.htm] مراجعه

کنید. همچنین برای توضیح بیشتر درباره نظر من در باره مبحث خدا و متافیزیک رجوع کنید به "خدا و ما" <http://www.ghandchi.com/363-GodAndUs.htm> و نیز مراجعه کنید به نوشتار "متافیزیک و مذهب" <http://www.ghandchi.com/264-Metaphysics.htm>].

صوفیان قادر نبودند که کلاً بحث خدا را از موضوع اندیشه خود درباره معنویات به کنار بگذارند، کاری که مهمترین دستاورد اندیشه های فلسفی بودا است. در واقع مهمترین جنبه اندیشه های بودا در این بود که وی برعکس همه متفکرین هندو در زمان خود، معتقد بود که به بحث درباره موضوعاتی نظیر خدا و روح، ابدی بودن یا ادلی بودن جهان، محدود یا نامحدود بودن هستی، یکی بودن یا دوگانه بودن بدن و روح، نیازی نیست، تا که به تبیین معنویات مورد نظر وی نائل شد. در واقع کاهنان مذهب هندو در زمان بودا اساساً به این بحث ها پرداخته اند ولی بودا این مباحث را سودمند نمیدیده و وقت خود را با این بحث ها صرف نکرده است.

به قول والپولا راهولا شاید بتوان گفت که بودا تنها پایه گذار یک مذهب بزرگ است که هیچگاه نه ادعا کرده است که موجودی ماورالطبیعه است و نه گفته است که از ماورالطبیعه حامل پیامی یا مأموریتی است. حقیقتی را که بودا ادعا کرده است در زیر درخت معرفت Bodhi-tree یافته است، مدعی است هر انسانی میتواند بیاید. (البته والپولا راهولا در عین حال مینویسد که مذهب بودائیسیم در تاریخ 2500 ساله خود از خشونت دور بوده است چرا که خشونت در هر شکل آن با آموزش بودا در تضاد است. گرچه من با ادعای دوم موافقم ولی در خوشبینی ادعای اول درباره تاریخ مذهب بودائیسیم با وی هم نظر نیستم. علت نظرم را در ابتدای این مقاله درباره دو فیلم سینمایی نوشتم، و حتی جنگهای خونین تامل تایگرهای هندو با دولت سری لانکای بودائیسیم که همین امروز در جریان هستند و ریشه مذهبی دارند، دلیل دیگری بر نظر من هستند.)

به بحث درک انسان عادی از اندیشه بودا برگردم. اجازه دهید خیلی ساده این بحث را توضیح دهم. یک فرد عادی بودائیسیم هدف معنوی خود را این نمیبیند که نظیر معتقدین اکثر مذاهب جهان، بنده یک خدائی باشد و آن خدا را عبادت کند، یا که نظیر صوفیان و عرفا، خدا را در عالم وجود در همه چیز ببیند و بخواهد به درجه خدائی برسد. اصلاً بحث خدا برایش مطرح نیست. هدف معنوی او در زندگی این است که به مقام بودا بودن برسد، نه بمعنی یک کیش شخصیت، بعنوان هدفی قابل دستیابی برای هرکسی، در دیدن حقیقت، یعنی کسی شدن که بیدار اندیش و روشن بین است. یعنی از منظر این اندیشه، انسان در روشن بینی، یعنی در دیدن حقیقت، به درجات عالیتر میرسد، و همزمان در وی خصائل نظیر شفقت نهادینه میشوند.

در نتیجه اینکه انسان روشن بین چگونه خصلت و ساختمان و منشأ و آینده جهان را برای خود و دیگران در هر زمانی توضیح میدهد موضوع علم و دانش موجود و درک وی از جهان است و موضوع تعالی معنوی وی نیست. در نتیجه این شناخت برای مردم عادی ممکن است خیلی محدود و برای افراد با دانش تر ممکن است وسیع تر باشد و معادل توضیح علمی زمان خود باشد. به عبارت دیگر توضیح اینکه خدائی هست یانه، جهان تکاملی است یا نه، گذشته چه بوده و آینده چیست موضوع دانش است، و مسأله اصلی تعالی معنوی نیست که از آن نظر مورد توجه بودا قرار گیرد.

پس موضوع توجه حقیقتی که انسان پس از روشن بینی به درک آن نائل میشود، چیست؟

قبل از بحث موضوع اجازه دهید ذکر کنم که توجه من به این موضوع فلسفی بمثابة یک فرد غیر مذهبی است. وگرنه انواع فرقه های مذهب بودائیسیم، نظیر همه مذاهب دیگر، به دانش دوره های مختلفی که در آندوران ها شکل گرفته اند محدود مانده اند، و بسیاری هم مانند همه مذاهب دیگر، آن دانش کهنه شده را به دگم تبدیل کرده اند، و همانگونه هم درکشان از جهان به همان نسبت عقب مانده است، و درکشان از موضوعات مشخص به دورانی تعلق دارد که توضیحات معین فرقه آنها در آن دوره نگاشته شده اند. این برداشت های شناختی مشخص مکاتب بودائی از جهان و جامعه موضوع مورد توجه من نیست و منظور من در اینجا نوع نگرش در اندیشه بودا به تعالی معنوی است، که در مقایسه با پایه گذاران اکثر مذاهب دیگر از جمله راهبان مذهب هندو، که قبول خدا و برهمن و یک متافیزیک معین را برای قبول طریق معنوی پیشنهادی خود لازم میدیدند، بودا چنین نیازی را نمیدید. با این وجود تکرار میکنم که بودائیسیم بمثابة یک مذهب در تاریخ چندان تفاوتی با

بقیه مذاهب ندارد و درک علم دوره معین شکل گیری هر فرقه اش به دگم آن فرقه تبدیل شده است و مذهب بودائیسیم همانطور که در اول این نوشتار متذکر شدم همانقدر مسأله داشته و دارد که دیگر مذاهب، و اصلاً فرقه ها و مذاهب بودائی موضوع مورد علاقه من نیستند.

جالب است که ابتدا حقیقتی که پس از روشن بینی بودا دیده است قابل تردید است که بتواند برای یک فرد عادی جالب باشد اما تجربه بودائیسیم نشان میدهد که مردم عادی توان درک حقیقت با همه بغرنجی هایش را دارند و پذیرش این دیدگاه بغرنج، منحصر به گروهی از فرهیختگان جامعه نمانده است. هرچند در عین حال بایستی خاطر نشان کنم که با گسترش این بینش در میان مردم عادی، برخی جنبه های ساده پندارانه این بینش، که در واقع ارثیه هندوئیسیم هستند، نظیر کارما karma و تناسخ، در بودائیسیم بمتابه یک مذهب، بیشتر مورد توجه قرار گرفته اند.

تفسیر بودا درباره "کارما" و تناسخ اصل بحث او نیست ولی بسادگی معنای کارما و تناسخ در این بینش نهفته است که همان نیروهایی که هر لحظه میتوانند انسان را بمیرانند و زنده کنند پس از پایان زندگی انسان در کالبد کنونی هم میتوانند باعث تولد و مرگ شوند. اساساً بودائیسیم نه به روح جدا از بدن اعتقادی دارد و نه وجود یا وجود نداشتن خدا موضوع تفکرش است. در نظر بودا رسیدن به عالیترین مرحله تعالی معنوی که نیروانا نامیده میشود پایان این زائیده شدن و مردن است اما معنایش محسوس شدن روح با خدا نیست که بسیاری از صوفیان ایران تصور کرده اند. همانطور که اشاره شد اصلاً روحی جدا از بدن برای بودا مطرح نیست، و حتی بودا درباره آنچه پس از مرگ برای انسانهای متعالی Arahant، نظیر خود وی و مرحله تکاملی که او به آن رسیده بود، چندان حرفی نمیزند، و تکیه اش بر روی این است که خود وی هم یک انسان مثل همه انسانهای دیگر است که دارد میمیرد و قرار هم نیست که بازگردد.

چرا برای من جالب است که بودا تا آخرین لحظه حیات میگوید که یک انسان نظیر هر کس دیگر است که دارد میمیرد گرچه کسی است که به نیروانا رسیده است اما تکرار میکند که قرار نیست برگردد؟ بنظر من تجربه بودائیسیم ثابت کرده است که بر عکس تصور بسیاری از روشنفکران، مردم عادی قادر به درک چنین نگرش سخت و بغرنجی بوده اند، و انتظار هم نداشتند که بودا موجود ماورالطبیعه باشد تا اندیشه های معنوی وی را ارج نهند.

به اصل بحث برگردم. موضوع اصلی بحث بودا "حقیقت" است که پس از شش سال کوشش فردی به روشن بینی رسیده است و دیدن حقیقت معنی روشن بینی اوست. روشن بینی یا دیدن حقیقت یعنی چه؟ من در اینجا میخواهم یک مثال بزنم. شاید این مثال من خیلی گفتن بدیهیات بنظر برسد ولیکن بنظر من بیانی از روشن بینی است:

به سونامی در سواحل اقیانوس هند فکر میکنم. آیا میشود گفت که یک خدای ظالمی است که تصمیم میگیرد که کودکان معصوم در سواحل اندونزی را بکشد؟ نمیشود گفت که آن کودکان خدا را جستجو نکردند و به همین علت به چنین سرنوشتی دچار شدند. هر عقل سلیمی نشان میدهد که هیچ توجیه حکمت الهی نیز قابل توضیح چنین فاجعه ای نمیتواند باشد. البته من نمیخواهم بگویم که بخشی از مردم در دنیا ترجیح نخواهند داد آنگونه بیاندیشند. اما اگر این توجیهات قابل قبول نیستند، پس این واقعیت، یک واقعیت تلخ است، و این هم درست است که اندیشیدن به چنین واقعیتی و درک این حقیقت ابتدا باعث ناامیدی میشود.

اگر نشود خدائی را بخاطر واقعه محکوم کرد و بالعکس اگر نتوان گفت که اگر خدائی قادر هست ولی این یک حکمت الهی بوده و مثلاً همه کشته شدگان به بهشت میروند، در آنصورت احساس دردناکی همراه پوچی زندگی گریبانگیر ما میشود. البته میشود کسی به خدائی که خالق است ولی در جزئیات نمیتواند دخالت کند، نظیر یک نیروی اولیه معتقد باشد، که در آنصورت باز هم نتیجه یکی است و آن هم واقعیت دهشتناک این رویداد است که جدا از آنکه فکر کنیم خدا بعداً قادر باشد در این باره که در زمان اتفاق افتادن قادر به کاری نبوده است، بعداً آن را جبران کند!

اما روشن بینی به این معنی که به هر حال این واقعیت است، واقعیتی بسیار دردناک، چگونه درکی بالاتر است؟ آیا احساس

درد یا احساس پوچی و همه احساسات دیگر کماکان پس از روشن بینی وجود خواهند داشت؟ بله! و حتی بیش از قبل. پس تفاوت یک انسان روشن بین تر که این واقعیت را درک میکند با دیگران در چیست؟

بنظر من آنچه بودا میگوید یعنی اذعان به وجود رنج، گام نخست است. اذعان به این معنی نیست که دنبال راهکار برای از بین بردن عوارض سانحه یا در پی جلوگیری از لطامات سونامی در آینده نباشیم. به عبارت دیگر اذعان، به معنی تسلیم شدن نیست. اذعان یعنی شفافیت و اینکه نترسیم با واقعیت دردناک وجود این حقیقت دردناک و این نوع رنج نامنصفانه مواجه شویم. درست است که بعداً بودا از غیر دائمی بودن حرف میزند ولی آنهم بمعنی این نیست که پس در باره این فجایع و راه مقابله با آن ها کاری نکنیم. بلکه فقط یک توضیح بدیهی است که رنج همیشگی نیست همانطور که شادی هم همیشگی نیست. و بالاخره وقتی که میگوید که *خود* وجود ندارد، باز هم توضیح واقعیات است همانگونه که در بحث درباره تأمل اندیشمندان و دکارت بحث کردم.

دوست فقید من جک لی (با نام مستعار کلوخ کوچک) عبارات زیر را از بودا نقل میکرد که بیان بسیار خلاصه ای از روشن بینی است:

"حقیقت در دورن ما است، و از هیچ چیز بیرونی بر نمیخیزد، هر اعتقادی که در آن باره داشته باشیم. یک مرکز بسیار درونی در همه ما هست، که در آنجا حقیقت در کمال خود وجود دارد، و در دور و بر آن، دیواری بر روی دیوار دیگر، جسم ما آن را احاطه کرده است. آن حقیقت کامل آشکار که حقیقت است." [http://iranscope.ghandchi.com/Anthology/Jack_Li-Zen.htm]

بنظر من روشن بینی قابل کسب است و اصلاً معنایش این نیست که جواب آماده برای مسائلی که علم و تکنولوژی، تجربه و دانش میتوانند حل کنند، از پیش مهیا شده است. یک روشن بین همانقدر نیاز به همه این ابزار های دانش پژوهی دارد که هر کس دیگر.

اما چرا در ایران روشن بینی غلط درک شده است؟ چرا صوفیان ما در برابر شریعتمداران دین که انسان را بنده خدا میدیدند میخواستند انسان را به خدائی برسانند. آیا این واقعیت زندگی بشر برایشان آنقدر سخت بود که در صورت به دور انداختن افسانه شریعت، ترجیح میدادند ره افسانه دیگری به پیش گیرند؟ من نمیدانم، ولی برایم آشکار است که آنچه آنها به آن رسیدند روشن بینی نبوده است و بویژه ارائه تصویر مونیستی در برابر بلیتسی بودا از حقیقت است، یعنی دیدن حقیقت بمعنی تقلیل آن به نوعی یکتائی، خدا! برای بحث مفصل تر درباره صوفیگری مراجعه کنید به "صوفیگری و تقدیرگرایی" [http://www.ghandchi.com/354-Sufism.htm].

دیگر آنکه از نظر بودا، روشن بینی در خود شفقت را حمل میکند، و بنظر من این جوهر معنوی روشن بینی است در صورتیکه هیچوقت اندیشمندان بودائی را نمیبینیم که مرتب درباره عشق، محبت و شفقت بگویند و در توصیف این صفات نیک به نصیحت کردن بنشینند. در واقع در دیدگاه معنوی مرتبط با روشن بینی، هم پای و قوف به درد مشترک نه تنها بشریت بلکه همه حیات و هستی، این صفات نیز در فرد به همراه دیدن حقیقت نهادینه میشوند که همراهانی که در این درد داریم را غمخوارشان باشیم و بدینسان شفقت جزئی غیر قابل بیان از روشن بینی میشود.

نقل قول پائین از فیلیپ کاپلو که در واقع یک کوآن Koan است تفاوت دیدگاه شفقت compassion بودائی را از نصایح مذهبی که حرف زدن درباره مهربانی و بخشش است، نشان میدهد، و میتواند برای تأمل اندیشمندان درباره همه این بحث درباره روشن بینی حقیقت و نهادینه شدن غمخواری و شفقت سودمند باشد:

فرماندار منطقه ای در چین باستان چند روزی را در کوهستان با معلم Zen خود که استاد معروفی بود، صرف میکند. وقتی که فرماندار آماده بازگشت میشود، استاد از او میپرسد، "وقتی که به پایتخت بازگردی، چگونه بر مردم حکم خواهی راند؟" فرماندار پاسخ میدهد، "با شفقت و درایت." استاد نظر میدهد که "در آنصورت همه آنها در رنج و عذاب خواهند بود." [فیلیپ کاپلو، "ظن-امتزاج شرق و غرب"، 1979، ص. 199].

سام قندچي، ناشر و سردبير
ايرانسکوپ

<http://www.iranscope.com>

4 مرداد 1385

July 26, 2006

متن مقاله به زبان انگلیسي

<http://www.ghandchi.com/449-EnlightenmentEng.htm>

مطالب مرتبط:

<http://www.ghandchi.com/600-SecularismPluralism.htm>